

آرزو داشتم در آینده گانگستر شوم آرزوی خوبی نبود، ولی چه می‌شود کرد!

در قسمت قبلی با کودکی مایکل بوث و خانواده او آشنا شدیم در ادامه به دوران سرنوشت ساز هر کس یعنی نوجوانی خودش پرداخته است

دبیرستان

من تا پایان دور^۱ راهنمایی در مدارس دولتی درس می‌خواندم. نوجوانی آمریکایی بودم که مثل همه، از کارهای خلاف و گانگستربازی اطلاعات مختصری داشتم. یادم هست که از همان کودکی گانگسترها را خیلی دوست داشتم و آرزو داشتم در آینده گانگستر شوم. (۱) آرزوی خوبی نبود، می‌دانم، ولی چه می‌شود کرد.

باندهای خلاف، جریانی اجتماعی است که در مدارس راهنمایی و دبیرستان‌های سراسر آمریکا در حال رشد است. این جریان از مرزها هم عبور کرده و به کشورهای دیگر از جمله اروپا راه یافته است. در شهرهای بزرگ اروپا هم باندهایی مثل دو باند رقیب «بلادز» و «کریپس» وجود دارد. فرهنگ گانگستری در جامعه و مدارس آمریکا نگران‌کننده است. به گفت^۲ کاپیتان «ریموند گات»، افسر «ادار^۳ کلانتری لس‌آنجلس»، «فقط پوشیدن لباس ناهم‌رنگ با لباس اعضای یک باند در محله‌ای خاص، ممکن است به قیمت جان طرف تمام شود».

«کلارنس تره‌یون»، مدیر «ادار^۴ جوانان کالیفرنیا» نیز چنین هشدار می‌دهد: «هرچند حضور باندهای خلاف جوانان تقریباً به آغاز تشکیل کشور آمریکا برمی‌گردد، اما جریان‌های دو ده^۵ اخیر، زنگ خطر را برای مسئولان مدارس و گروه‌های مختلف به صدا درآورده است. باندهای خلاف، که امروزه خشن‌تر از همیشه هستند، دارند به نقاط جدید پیشروی می‌کنند.»

تعریف باند خلاف از این قرار است: «جوانان و نوجوانانی که برای رفتارهای خطرناک، به‌ویژه خشونت‌آمیز، با توجه ویژه به حوزه‌ای خاص دور هم جمع می‌شوند. این حوز^۶ خاص ممکن است به معنای کنترل یک قلمرو واقعی، تشکیلات خلاف‌کارانه، یا هر دو باشد.» اکثریت قریب به اتفاق اعضای باندها نوجوان پسر هستند.

در دور^۷ راهنمایی، یکی از بچه‌های مدرسه همیشه اسمش را به شکلی خاص روی دیوارها می‌نوشت و من مراقب بودم که کسی او را نبیند. اولیای مدرسه ما را به خاطر این کار، موقتاً از مدرسه اخراج می‌کردند. این جریان برای خانواده‌ام تکان‌دهنده بود و آنها تصمیم گرفتند که من را در مدارس خصوصی ثبت‌نام کنند.

من را به دبیرستانی به نام «دبیرستان وست‌ساید» فرستادند. این مدرسه، بر خلاف اسمش، پر از گانگستر و شاید محیطش از مدارس دولتی هم بدتر بود. از این مدرسه فقط دو چیز خوب در خاطرم باقی مانده است: اول، یک مربی بسکتبال عالی و دوم، یک معلم تاریخ بسیار خوب.

معلم تاریخ در بخش آشنایی با خاورمیانه، از ادیان مهم این منطقه هم به‌اختصار سخن گفت و توضیح داد که چگونه این‌ادیان، وقایع این منطقه را در طی این قرن‌ها رقم زده‌اند. این نکات برایم خیلی جالب‌توجه بود و من را به فکر فرو برد. تصمیم گرفتم درباره این ادیان تحقیق کنم و چیزی در درونم می‌گفت که باید یکی از آنها را برای روش زندگی‌ام

انتخاب کنم.

هم‌زمان با تحقیق درباره این ادیان، اتفاقات دیگری افتاد که زندگی آینده‌ام را رقم زد. مدرسه‌ای که در آن درس می‌خواندم تعطیل شد و من چند مدرسه عوض کردم تا در نهایت، به «دیرستان باپتیست (تعمیدی) غرب لس‌آنجلس» رفتم، که آن هم الآن تعطیل شده است. این مدرسه کوچک‌تر بود و محیط بسیار بهتری داشت، اما باز هم عنصر زندگی گانگستری در آن دیده می‌شد. بعضی از دانش‌آموزان این مدرسه عضو باندهای خلاف و بعضی هم نوجوانان عادی بودند که شیطنتهایی می‌کردند. ما برای وقت‌گذرانی و دختربازی به «مرکز خرید خیابان سوم» در «سانتا مونیکا» می‌رفتیم. این‌جا بود که من با اعضای باند Crips Gangsta Boyz Lover آشنا شدم. این باند کوچک، پر از کسانی بود که ادای گانگسترها را درمی‌آوردند، ولی گانگسترهای تمام‌عیار هم در آن حضور داشتند. عضو گانگسترنا فقط وانمود می‌کند که خشن است. از ضعفای جامعه سوءاستفاده می‌کند، ولی تمام تلاش خود را به کار می‌بندد تا از گانگسترهای واقعی - آدم‌های خشن - پرهیز کند. ولی گانگستر واقعی از هیچ چیز باکی ندارد. برای دعوا یا حتی کشتن دیگری یک لحظه هم معطل نمی‌کند. من پس از چند ماه اختلاط با آنها تصمیم گرفتم عضو باند شوم. این موضوع را چند سال از خانواده‌ام پنهان کردم. اعضای این باند خلاف می‌کردند، در دعوای خیابانی حضور داشتند، در کار مصرف و خرید و فروش مواد مخدر بودند و هم خلاف‌های گانگستری را مرتکب می‌شدند. احساس می‌کردم باید در زندگی دوستانی برای خودم پیدا کنم؛ نیازی که هم آدم‌ها دارند. حس برادری که در باند به چشم می‌خورد، قوی‌ترین رابط برادری بود که در تصور می‌گنجید. رؤیای من در مورد دوستان واقعی در این باند به واقعیت می‌پیوست. ما همیشه بگوو بخند داشتیم، مراقب هم بودیم و هوای همدیگر را داشتیم. فکر می‌کردم گمشده‌ام را یافته‌ام و از این‌رو، تلاش می‌کردم که مراحل ترقی را در باند طی کنم تا بیشتر احساس راحتی کنم و احترام بیشتری به دست آورم.

به دنبال دین

با گذشت زمان، بار دیگر به تحقیق درباره ادیان فکر کردم. یادم نمی‌آید که این اتفاق دقیقاً کی افتاد، بنابراین در نقل این مسائل، ترتیب زمانی درست رعایت نشده است. ادیانی که تصمیم گرفتم درباره‌شان تحقیق کنم عبارت‌اند از مسیحیت، یهودیت، اسلام و هاری‌کریشنا. (2) سه دین اول به این دلیل که مهم‌ترین ادیان جهان و در ضمن، توحیدی هستند. مورد آخر را به این دلیل انتخاب کردم که برخی پیروان آن، ردپوش و رقص‌کنان به مرکز خرید خیابان سوم می‌آمدند و بلیت رایگان صرف غذاهای گیاهی در معبدشان را بین مردم توزیع می‌کردند.

من آن‌زمان گیاه‌خوار بودم و به همین دلیل در باند به «سگ علف‌خوار» (Dogg Veg) معروف شده بودم. پدرم همیشه برای این‌که ثابت کند من پای حرفم می‌ایستم، جریان گیاه‌خوار شدنم را تعریف می‌کند. امیدوارم نظر او در مورد من درست باشد. من در دور دبستان گیاه‌خوار شدم. ماجرا خیلی ساده بود. من و «امیر نادری»، یکی از بهترین دوستان دوران کودکی‌ام، با هم شرط بستیم که کدامان می‌تواند مدت بیشتری بدون خوردن گوشت سر کند. من حدود شش سال دوام آوردم و او حدود یک هفته، شاید هم کمتر.

از قصه اصلی پرت نشویم. به معبد هاری‌کریشنا رفتم. وارد که شدم، تعجب کردم که

چیزی مثل این اصلاً در آمریکا وجود دارد. در معبد، بتی به شکل بودا دیدم که در هم اطرافش بخور خوشبو می‌سوخت و روی آن گل گذاشته بودند. مجسمه غول‌پیکر بود. منظورم این است که ارتفاعش به اندازهٔ ساختمانی دوطبقه بود که به زحمت در معبد جا شده بود. بعد، آدم‌های ردپوش را دیدم که موی سرشان را جز قسمت عقب سر تراشیده بودند و بالاوپایین می‌پریدند و آوازی می‌خواندند که معنی‌اش را متوجه نمی‌شدم. راستی! آنها خلخال‌های زنگوله‌دار هم به پا داشتند؛ بنابراین می‌توانید تصور کنید که چه صحنه‌ای به وجود آمده بود: یک مشت آدم ردپوش و سرتراشیده که روبه‌روی بت بودا بالاوپایین می‌پریدند و آواز می‌خواندند. نه! این دین به درد من نمی‌خورد. بنابراین تصمیم گرفتم از معبد بیرون بروم، سهم غذای بدون گوشت را بگیرم و از آن جا بیرون بزنم. خدا را شکر که دیگر سراغ دینی شرک‌آلود نرفتم.

پی‌نوشت

1. گانگستر (gangster) به کسی می‌گویند که عضوی از باندهای خلاف (gang) است. در این باندها روابط و قوانین عجیبی حاکم است که در قسمت‌های بعد خواهید خواند.

2. و کندمی تن به نارنجی ردای معمولاً آن اعضای که ای‌فرقه Hare Krishna. «کریشنا»، خدای هندوها، را می‌پرستند.

فصل دوم کتاب "حجره ای برای گانگستر"

نوشته مایکل بوث

ترجمه عبداً زاده مهنه

منبع: [سایت با مومنان](#)

ادامه دارد ان شاا...